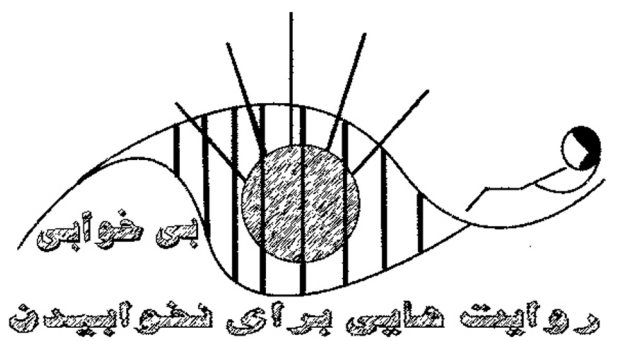


عصر چهارشنبه من، هه!
عصر خوشبختی ما
فصل پوسیدن من
فصل جون سختی ما



چندش ام می شود بنده .

سطر های پنهانی
مافا موسوی
نشر آهنگ دیگر

قاموس هفتم

۱

در «ژنو» اتفاقی «ژان ژاک روسو» را دیدم
گفت: «اعترافات» مرا ببر
برای خودتان پارک درست کن.
در «پاریس» اتفاقی «ولتر» را دیدم
گفت: هذیان هایم را ببر
برای خودتان قانون درست کن.
در «استکهلم» اتفاقی «استریندبرگ» را دیدم
گفت: نفرتم نسبت به زن را ببر
برای خودتان «مونالیزا» خلق کن.
در «روکین» اتفاقی «نیچه» را دیدم
گفت: دیوانگیم را ببر
برای خودتان جوانه گیاه درست کن.
در «قرطبه» اتفاقی «همینگوی» را دیدم
گفت: خودکشی ام را ببر
برای خودتان زندگی خلق کن.

این سطر ها را برای تو می نویسم
با هیچ کس
حتی کلامی از آن را فاش مکن
من هم کلید زبانم را
بعد از نوشتن این شعر
به اقیانوسی خواهم انداخت
فرصت کم است
و این کوره راه ها
هیچ کدام
ما را به جایی نمی برد

من راه ناشناخته ای را می دانم
اما مجال برای نوشتن نیست
و چشم هایی که چشم ندارند دیدن ما را
در پی ما هستند

فرصت کم است
دیدار ما
کنار همان اقیانوس

۲

گناه
من و تو
از هم که جدا شدیم
زیبایی
تنها ماند

مانیفست یک نفره ی پنهانده ی شماره ۳۳۳۳۳
فرهاد پیربال
فریاد شیری
چشمه



استراگون : ما هم این جا بودیم که الان هستیم؟

ولادیمیر : پس فکر می کنی کجا بودیم؟ یعنی تو این محل را نمی شناسی؟

استراگون : (ناگهان دیوانه وار) نمی شناسی! چی هست که بشناسم؟ تمام زندگی که گرفته ام را توی لجن غلت زده ام! آن وقت آقا از صحنه آرایشی حرف می زند! (وحشیانه نگاهی به دوروبرش می اندازد.) به این تاپاله نگاه کن! من هیچ وقت ازش جدا نشدم!

ولادیمیر : آرام باش، آرام باش.

استراگون : مرده شور تو و آن مناظرت را ببرد! با من از کرم ها صحبت کن!

ولادیمیر: در هر حال، نمی توانی به من بگی که این محل (اطوار) اصلا شباهتی به... (مردد است)... به مثلا کشور ماکن دارد. نمی توانی بگی که فرق زیادی ندارند.

استراگون: کشور ماکن! کی از کشور ماکن حرف زد؟

ولادیمیر: ولی تو خودت آنجا بودی، تو کشور ماکن.

استراگون: نه، من هیچ وقت تو کشور ماکن نبودم. بهت می گم، همه زندگی گهم را اینجا استفراغ زدم! اینجا! تو کشور ماکن!

توقع زیادی ندارم

توقع زیادی ندارم

هرگز نداشته ام

دلَم می خواهد ساعتی پیش از تو

از خواب بیدار که شدم

آفتابی اریب

بر میز صبحانه بتابد

و مربای انجیر بر نعلبکی سفیدش

مثل طلا بدرخشد.

قهوه را که دم می کنم

از هزاران گنجشک بی برنامه این شهر

دوتاشان هم روبه روی من

کنار پنجره بنشینند

و همان نت تکراری را

جیک جیک کنان بخوانند،

خرده نانی هم حاضرم

برایشان بپاشم.

می خواهم ساعتی پیش از تو

از خواب بیدار که شدم

قلیم مثل دیشب ۲۵ ساله باشد

و مغزم برود کشکش را بسابد.

تلویزیون را
روشن که می کنم
گوینده عصا قورت داده ای بگوید:
> امروز ریش سفیدان دهکده جهانی
هم پیمان فرمان داده اند
هیچ تیر و توپی
در هیچ کوچه و برزنی
از هیچ اسلحه ای شلیک نشود.<
یک روز که هزار روز نمی شود
فقط یک روز ناقابل!
من هم قول شرف می دهم دیگر
به ریششان نخندم.

و تو را عزیزم

بعد از چنان شب بی مرزی

فقط در چنین شرایطی

دلَم می آید

از خواب بیدار کنم.